

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۳۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب **طوطی نامه**

مؤلف

مترجم

شماره قفسه **۱۶۲۷۲**



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۳۴۷

عبدالله بن عباس (۱۵۱ هجری قمری)

تزیینات و مشخصات:

ملاحظات:

تاریخ کتابت:

فارس - عربی

نوع خط:

نوع جلد:

شارح:

کاتب:

مترجم:

مؤلف:

نام کتاب:

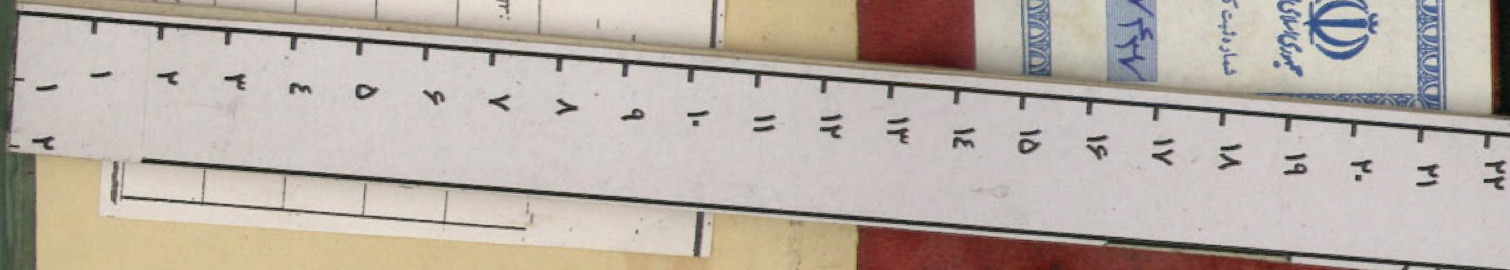
طوطی نامه

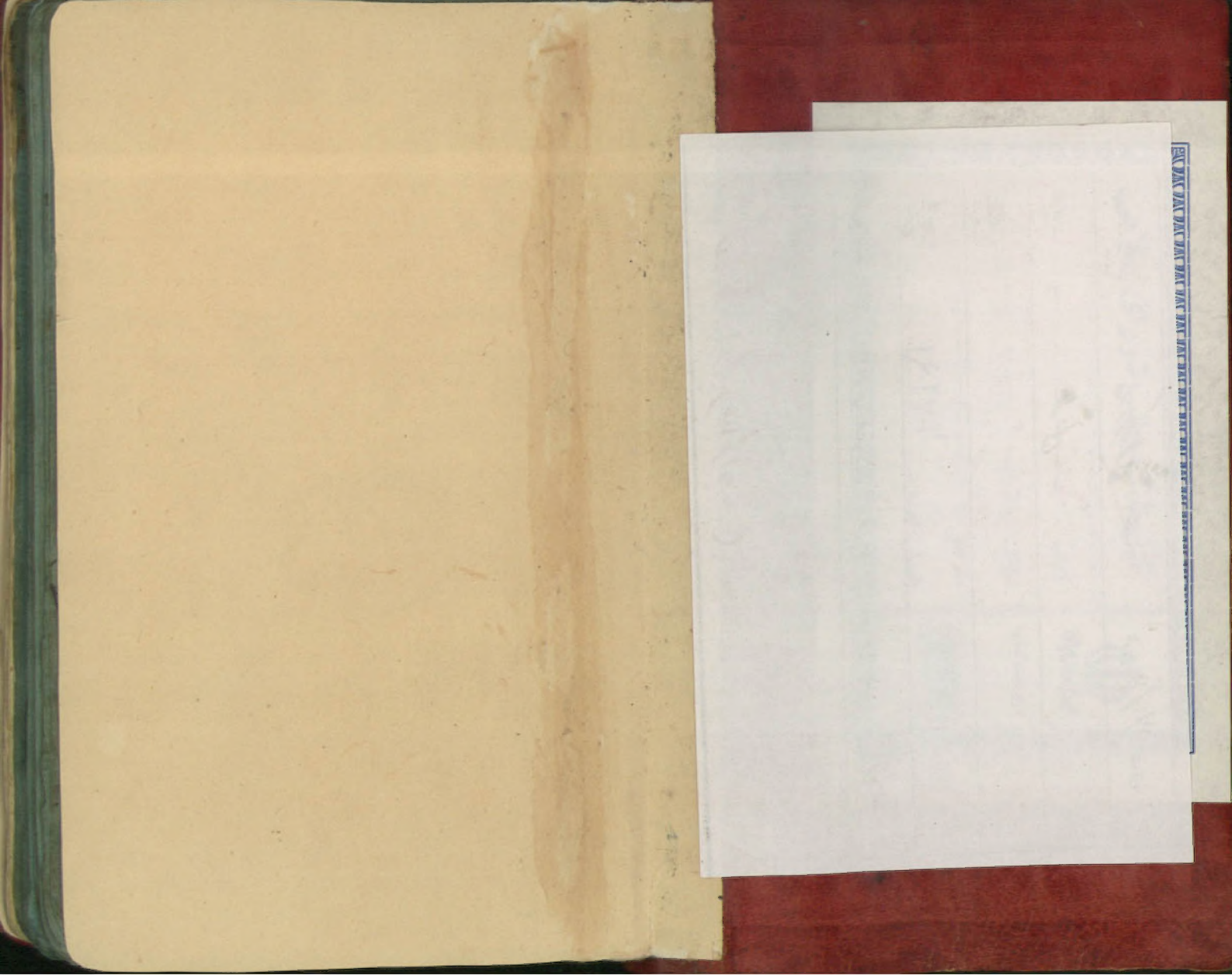
فروشنده آقای خانم

یوسفی

جلد:

تاریخ:





۱۹۴۷۲

۲۰۷۴۳۷



بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
 و با فقير كه هرگز بقدر فهم و عقل به چنگ نهد از قفس قهر
 غايد كه موجب صريحت من تكلم الله تعالى در احوال من در حقيقت
 يك كار در زمانه بگذارد اما اين بي بصافت چون من
 نداشتيم طوطي طاهر را در سينه آوردم كه سخنان از سينه
 اين حكمايت درسان تا جوي بود ناشنوا خواهم خدا را بود
 و دولت بديار داشت و زن گرفته بود هر چند مردم او را
 تعجب

ميبردند كه زن بكن قبول غير از خضار و زير سره ذالبي بنزد او
 و از او احوال پرسيد كه از خواجه چو زن غير از من حقيقت بود
 سزاوار خداوند الت نه ان گفت از اينك لحنه زن كه من
 بخوانم نيت من زني بخوانم كه چكيس مانده داشته بهتر چرا زني
 كه بغير پيشه باعث طال شود هر چه شده آمد و شد قومان چه
 بدنامي چي باشد ان پيره زن مهاره گفت از خواجه ان در
 كه تو بخوان اي من را في دارم در حقه بايد خنر رست مانند قري
 آفتاب امانه ملار و ارد و نه پدر ملار او برود و پدر زن او را بزر
 دل كه زني را رخصت نگاه دارد ان زن او را نذر كند و پدر زن
 ام مجرد حال بغير از ان كسي ذكر را ندارد خلاصه گفت من شريطي
 او را ميگويم كه ان زن ام آمد و شد بنزد من نكند پيره ذال گفت
 سال ميروم و خواهر اخبر او را بنويسم زن را سر خوانده روانه
 خانه دختر شده و چو باني را بيان زن گفت ان زن گفت من مو
 توان ميگويم و دختر را به و ميدهم و شرط ميكنم كه هرگز پدر خانه
 او عبور نكند پيره ذال آمد بنزد خواجه گفت كه ملار دختر خاني

معلوم

میگفتند خلام گفت که ماه چندی باشد مبارکت اما خلام خود
حدوثان را بر داشته در دانه خانه دختر شد و صدقانی را
کوید از زن که و دست بعد از دختر را عقد که و بر بخت
و نقدی که اما خلام عاثر بر بیرون شد و در دست که که
با دختر پیش و خشت مقول بعد از چند روز از این مقدم
که نشد و وزیر دختر خواهم گفت که اگر این کار را هر روز ببرد
نشد و منی در اینجا تنها بریشم شاید خفت طوطی و ماه از
بر این منی بخیر که در این حال منی باشد خواهم گفت بدید
منت دارم علی الصبح خواهم داد داد و در دست کردید و یک
روح طوطی سخن گوید از این دختر خرید و شد که اول طوطی
لغز لا آورد بدست دختر داد و آن طوطی سخن گوید
آن دختر بودند و وزیر گفت خلام از بر این سخن را
ده صفر کرد و دختر گفت از خشم به نیتوانم چند
صاحب خف لا نگاه دار که منی از صفر بیام دختر گفت
اگر در این صفر حرفی است که نیز منی غیر از این صفر

ان خبر

زن صاحب میگفت گفت بر صورت اما منم طوطی ن باشی
خلام آمد نزد طوطی و در میان سفارشی دختر را بطو
طی ن نمود و عقد داد و صفر شد خلام را بر فقی داشته
باشی چند حکم از دختر نشد چند روز از این مقدم گذشت
روز بر دختر و لشکر کردید رفت بالا قصر و میر دریا میزد
از رضا بر پادشاه بگزارت بشارت رفت بود که از این دریا
قصر خلام افتاد دختر نگاه کرد جوانی مانند فرض افتاد
در آورد و نیز از یکی خانه را برداشت ازاده حبشی نمود
سینه دختر را گرفت و دختر چندی چنان دید بیتاب شد کجی
از گوشه ۱۱ بود داشته و بر نف پسر زشت غلام را بالا کرد
چشمش بود دختر را بر پسر پسر مور و شیر و لاله و از این نظر در
آورد و بیدل و نه صد دل عاشق حال دختر کردید و هر روز
نزدیک که از دور و این سبب بر زنی افتد طوطی او را بخانه
بردند بی بیتا بر او را دلدار پیدا اند فرستادند چند
پسر و زال مهاره آوردند و بدین چاره در باره

گفتن پیره دالان قبول کردند که این پیره دالان که دختر
است بخواجه داده گفت اگر سرخ محراب این کار رفت من دختر
تو بر من بپر گفت اگر حجاب دارد در حق من کرد این روز
حفت روز بنویسم در حق قدر در روز پیره دال
داد گفت آنچه معبر دار این پیره دال روانه خانه دختر کردید
در راه گوید دختر آمد در باز کرد دید که دختر زلف از بوناش
مبدل بر عفرانی گشته الفقه نشست و با دختر از هر طرف
صحت میداشت تا آنکه کاری برانید که دختر حوض
حبت آینه میرد پیره دال گفت اگر از بر این حوض غیبی نشسته
مور تر ندکو و اگر درد دیگر دار بگو تا تو را علاج کنم و را
دل را با حزن بود و در حق و از من پنهان کنی دید که
دلت گفتی چاره ندارد در دل حوض به پیره دال گفت
پیره دال گفت آنچه دلم در طلبش رفته است پس
این پیره دال بود یافت گفت اگر حسیه بنو اگر حسیه
تو را بان بپر بر من چه میدی و دختر دلت در کردن
کرد

کرد و غیره چرا از کردن در آورد به پیره دال داد گفت
اگر روز میروم و او را از تو میگویم سنگم خدا تو را نزد او میرا
پیره دال بر خواسته رفت بخدمتش ازاده گفت بپر سر
بعد او را را خبر گفتم و ضمناً خدمت تو میرا درم پر او را تو
راشی کرده الفقه ان نشانی که در حوض حوض در اضطرار
دختر در قصر که آب صبح شود که ما بوسه برسیم اما چون صبح شود
کرد به آفتاب عالم تاب سر از در یک فرج بگشاید و او را
بوی حوض حوض منور حسیه پیره دال از این خواسته رفت
مرد دلت و در حوض حوض در زیر من که حسیه روانه خانه دختر
کرد دید گفت اگر از منی اگر حسیه بنو اگر بدانی که دلت
نشانی که در حوض حوض که لعل سنگین از اول نشانی که لا صبح
در کوبه و از این بوده الفقه ان نشانی که حوض حوض که حوض حوض
خواست حوض حوض که از این که با در بر کرده اند بنویس
طیبات گفت اگر بوی که منی که حسیه بنو بنویس

که من بیدم طوطی ز سخن در آمد و گفت بجا میروی گفت من
بدون دست میروم طوطی گفت تو غلط میکنی همراه برو
فردا که خواهم مریدم و میگویم که ترا ملاک کند خواهم بود
که میرفت تو را بدست ما برده اما چون دخترا این را دیدند
از او طوطی را کشیدند بر آن گفت طوطی از قفس بیرون آورد
سر او را کرده بدو انداخته در ساعت دلگیر شد و از کف
طوطی بسمان کرد دید پیره ذال را گفت دلم بسیار غلغله
و هر غلغله بنزد دولت رفتی صورتش ندادم امروز برو
بیا که همراه هستی بیدم دست روی پیره ذال روانه
خانه نشانی غلغله گوید وی و شار او را الجا آورد اما
نشانی غلغله امیر رسد از دل پر درد بر کشید گفت
ای پیر خوشی خبر از بار ما بگو احوال ما بسیار بدست
سراپا در حال پیر دیدار کرد و پیران سر و پیران را
بیاورد که گفت از این غلغله بدان که امروز دخترا را

دل در دل

دل در دوا عرض شده و ممکن نشد که بیدان نشاء الله تعالی فردا
او را بخت بود و مرگم و تو را از این کرباب چشم بخت میگویم
اما پیر چنانچه است شنید گفت میدانم چه بر سر دارد و این بخت
فردا من زودترین میبرم تو را بر آن بخت میگویم و میگفت
ای پیر بختی عالم تو را نیست جویم بخت من بخت نیست و اما
رسیم به گفته زمار بهشتی رسم عافیت میزنند
اما بیا بگویم که شبیه طبع ما است قدر ما در نیست بخت که رسم
شیرین شد و در چشم نرم انگشت پیران شد مجوز از
اینست رو که آید و پیران دیدار پدیدار شد بخت شد و ای
نسیم سحر از منزل بیک کلمات منزل ان بخت عشق کشید
کلمات و میگفت میدانم چله صبح غلغله میگویم که هر کسی میخواند
رفته از خودی صحابه برخیز او را از پیره نشاء الله تعالی
تو فرستاد کرد و جان من الفقه نشاء الله ای شب طاهر

خداوند بگوید چون هیچ روشن نشد هیچ در آمد بر آنکه در یک روز یکبار
خود را بخت جنگ کوه طبرستان بر سر کرمان آورد تا قدر سالار شهنشاه چشمت
از چهار صد هزار نفر فرستاد و در سر دهن آفتاب بر موال بر خواسته روانه
خاست و خسته شد و سر که داشت بسرا از برادر و خضر نقل کرده و خرد و لشکر خدای
شاهزاده کیست و اکثر لشکرش نیز تر گردید بر خواسته خود طاعت نمودند
نمود و پادشاه بر سر کرده گفت بروم بنزد طوطی ماده و دارا دلدار بر سر سم سب
آنکه خفت او را گفتم آنکه بنزد طوطی گفت از یونس سر که ماه یونس یکم بود
حق جعفر از لیس بنده از درون جهم اگر از روز طوطی بنده من در تیر میگرد
بر آید کشته غیبت طوطی در ماه سبجی در آمد و گفت از این تیر کشته شد
که گفته اند طاعت کردی زن را با زن است نسبتی را که مردان میکنند
با اهل آن بگیرد برادر دیروز با من طوطی میگردد بر آید تیر او را از آنجا که
میگردم نه طوطی کشته شد نشاید تو هم بر سر سم رسید و بعد از آنکه
طوطی بنده بخواهد در باره تو کنم و خسته گفت از یونس سر که ماه یونس یکم بود
صده روز است که گرفتار بر سر سم میگردم و طوطی کشته شد بر سر سم
و تا بنزد میگردم از روز کشته شد میگویند که بدو که او بر سر سم طوطی
شاهزاده کرده کرد و او را گفتم صده روز است که تیر میگردم و در دست

در آن

و بدین گفتم که دیگر طاعت ندارم اما طوطی ماده مانند بعل خوش آواز نغمه
در آمد گفت از خجسته و در دوزخ ملاحظه میدام چو که خشم بد و خوشی گرفتار
شدم و میگفت تیر خلاق که داند که ناخود خجسته است مگر کبر
که بنزد آن عشق در بند است گرفتارم از غم دل زده که طوطی بولش که گفتم
که ام سر و بیالار است مانند است از خجسته بنده منم بد و در گرفتار
خوش از سر بر رستم و گرفتار شدم و بسیار از کوه کشته شدم و از کوه
شدم از صخره تیر مرا خفه گویم بشیر طوطی که از رفقای ایشان تیر
مانند پادشاه قدیم که صاحب یزد است و تیر داشت و تیر از دستش
رفت و آخر ایشان شد سعدی داشت تو هم بنزد سر سم پادشاه تیر
دست گفت از یونس سر که ماه یونس یکم بود که تیر داشت و تیر از دستش
منه بگو طوطی گفت بدان آگاه باش که پادشاه تیر او را از آنجا که
تیر از دستش میگذشت او را بسیار تیر میداشت و در دستش
از خانه بیرون رفت هم جا میراند صید میکرد تا آنکه بر سر سم کوه
رسیدند پادشاه خاسته کباب کرد و علایان کباب میگرد و تیر پادشاه
آب طلب نمود طایران از سر آید بر خند و پادشاه پادشاه و لاشتهاری
غلبه کوه خجسته مو را گردید بکوه و تنهار و تیر بایان نهاد و همجا بر خند

حکایت

[illegible]

بوقت تعهد بر دهانتس من بدل نفس را قرار آید کرده اند
 او را بهین کنند پادشاه از محل بان محفوظ و از مرکز برادر
 امانان افزوده اس که هر فرورید پادشاه بنیاد کرد دیگر
 به کتافه در شهر رفت از پادشاه و رانده و کرد و به کتافه رفت و به کتافه
 میگفت و اقامت نفسان بدان بفرام بوقت کیه به
 من بهر توانام بوقت میباید که می آید و از او من فکر
 دماغ صابون بهر توانام بوقت میباید که می آید و از او من فکر
 الهیت کرده و مناجات میباید که می آید و از او من فکر
 پادشاه چشمش بر کواران افتاد خوشی حال کرد و میباید و میباید
 در روانه شهر کرد و بدین امان از کتافه باز بسیار ملول بود
 بشماران شد حدودی نداشت چون سخن با سحر اسامی
 عشره بود و دختر گفت حال دیر است که اعره و زبرد
 فر دایم که

برای آید بر خورشید و آنرا شعله میگویند که از راه شعله در آید
و میگفت که این طوطی را در هر کس معجز کند اگر داشت که من
داشته باشم و به شاه براه گفت که حجت جا دارد هر که در یک لحظه

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

ملا و خانه خود را بر سر درختی بنام سگفت
شوم بودم آنجا نشستم که شنیده ام که قطعه ای از سوزنا
نشینم و حال گفت بدیده است و آمدم او را در خانه خود بنشین
داد و مانند بر و اندر در درخت را راه میگردید بدینچه بر سر و دست
اند که اندر سینه و آل احوال از فقر و غصه سر را بر سر و دست
سینه و آل گفت از فقر اندر بدینچه که فقر را که قوت و کس
از فقر و بیعت و اندر سینه میباشند و در کس سر اندر فقر
در فقر و فقر و فقر و فقر از فقر و فقر و فقر و فقر
در فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
سگ و در فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
چنانکه اندر فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
بلکه از فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
مگر ایام دل و وجهه و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
گفت از فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر

نامم مهم

نامم مهم و مانند این است که در خانه خود
که به دست او بود و حال گفت از فقر و فقر و فقر و فقر
بلکه از فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
مگر ایام دل و وجهه و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
گفت از فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر

در ساعت و نیز بر آنکه اید و شهادت بخواند و اگر است و در ساعت
بارگاه و در حوض شاهزاده و در حوض شاهزاده که در زبان
بدون و شاد گفتم و گفت بیست و بار که گفت
ملک بر تو فرستاد و او عدالت و در روز آخرت محمود باد
سلیمان چشم و فرخ رخ چشمه جاده شیخ نور محمد
نظر منظور باد الفقه جاده در قضاوت کرد و حسن
المرغلس بر حوض شاه جانی حقیقت از سر در دست
رفت که عدم است او را در این روز که در حوض قرار داد
نواز است که در گفتار او و گفتار او که در حوض
که در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
شهر بر است و در حوض شاهزاده و در حوض شاهزاده
با و نیز گفت که در حوض و در حوض و در حوض
در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
سید و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض

47

[illegible]

[illegible]

26

[illegible]

[illegible]

مکتبہ

گفت و دست دراز کرد و دست راست و دست را گرفت گفت
الوده و نا بیده ام ملا بهر دست گفت آمد خوشی کم و بیش
شد گفت گفتار نامی است خانی بروم خوشه بر آید
و ملا سلسله بر گرفت اگر عین کوه میله بهید سلسله ارم دروید
و دست قبول کرد و آنچه خواست و کبریا و الهات و شند
کرد و داد و رفت و خبر هیچ روشن نماند و دست خوشه بر آید
ملا بهر دست را میگردد و او را میگردد و ملا بهر دست را میگردد
و ملا بهر دست را میگردد و ملا بهر دست را میگردد
مستقیم که در روز از دست بر آید و دست خوشه بر آید
اول از دست راست که خوشه بر آید و دست خوشه بر آید
نام مستقیم به باره کرد و دست خوشه بر آید
دست خوشه بر آید که ملا بهر دست را میگردد
میگردد که در روز ملا بهر دست را میگردد
به دست گفت ملا بهر دست را میگردد
که آمدند نزد و گفتند که از ملا بهر دست را میگردد

[illegible]

مؤلف

نذر است چون کسی با مجاری سازد قطعه کند و حضرت میرزا
دال ملک است از در بر و فر دایه که بدین وقت
بروم بود دال برخواست مانند برج از عمارت خانه برو
آمد مانند بر چهار فرقه میرزا با خود مصیقت که تا این
قطعه میرزا حیدر حیات بر سر نیتوانم و حضرت را معین باید
اول فکر کرد ایامه قطعه بکنم و من بعد حضرت را معین
در خدمت نشاند قطعه و شرح حال ایشان کرده گفت
باید داشت شرفی که و غیر بر و از این وقت خود
بجنگ بود و مصیقت گفت که خرق لا تدبیم
آند لسم امرانجه از او ترا بیدم و من میرزا را معین
دور حضرت بودیم میرزا طوفان را معین گفت از هر
قدرا بر سر بر سر و از سر بر سر و او را حیدر که از
نزد او بود و او را حیدر که از سر بر سر و او را حیدر
و او را از سر بر سر و او را حیدر که از سر بر سر
قدرا از سر بر سر و او را حیدر که از سر بر سر

سیر خفته را از گشتن فرمودند و دست راست از دست
حقه از او بیاورد و چنانکه از اهل حق است نشو
و چون گشتن بر دست راست بکشد و در مدخل حلقه نشو
منواج گشتن را بلند کرده و در آن دست راست و دست چپ را
از یکدیگر جدا کرده و از یکدیگر جدا کرده و سیر خفته را
در میان سبکداری نهادند و گفت صیانت که در آن سبک
اولا سیر خفته را بلند کرد و گفت اگر تو با سیر خفته
از تو بگذرد به سیر خفته گفت من قدم نهاده و از او
چشم سبکدارم الله عز و جل سیر خفته گفت
از سیر خفته بر خیز تا جانم را در دست گرفت و از آنجا
من حرکت نمود و گفت از اینجا رختی بپوش و از آنجا
محیط تو بود و تو سیر خفته را بر سیر خفته گفت و خط
بر خیز و سیر خفته تو قدم و سیر خفته را از سیر خفته بر او
به حقیقت و خط خفته را از آن سیر خفته بیاورد و دست

نام ملا و الله خفته حقیقت بگو گفت سیر خفته و از آن
الفقه خفته را از سیر خفته و از آن سیر خفته و از آن سیر خفته
نشو چون از یکدیگر جدا کرد و از سیر خفته سیر خفته
منواج گشتن را بلند کرده و در آن دست راست و دست چپ را
از یکدیگر جدا کرده و از یکدیگر جدا کرده و سیر خفته را
در میان سبکداری نهادند و گفت صیانت که در آن سبک
حقه در میان سبکداری نهادند و گفت صیانت که در آن سبک
منواج خفته را بلند کرده و در آن دست راست و دست چپ را
از یکدیگر جدا کرده و از یکدیگر جدا کرده و سیر خفته را
در میان سبکداری نهادند و گفت صیانت که در آن سبک
اولا سیر خفته را بلند کرد و گفت اگر تو با سیر خفته
از تو بگذرد به سیر خفته گفت من قدم نهاده و از او
چشم سبکدارم الله عز و جل سیر خفته گفت
از سیر خفته بر خیز تا جانم را در دست گرفت و از آنجا
من حرکت نمود و گفت از اینجا رختی بپوش و از آنجا
محیط تو بود و تو سیر خفته را بر سیر خفته گفت و خط
بر خیز و سیر خفته تو قدم و سیر خفته را از سیر خفته بر او
به حقیقت و خط خفته را از آن سیر خفته بیاورد و دست

[illegible]

حقائق

[illegible]

در آن روز که من گفتم که ما که در کلبه ای بودیم و دختر را میزد
 دختر میزد بعد از مردن دختر پادشاه قلعه را و او را
 سر در میان کتا نهادم و دوستی با آنکس سر میزد و پادشاه
 گفت که مرا خسته کردی و مرا میزدی رفتم اگر خبری می شنید
 این دختر کشته نمیداد اما من طوطی را می شنیدم
 عصر بود گفت امروز در این فرودگاه میام مدیدن است
 بیایم بپوشه دال بر شوکت از خانه بیرون رفت اما
 با مقدار بعد از غروب میزد و میگفت خدا جان طوطی را
 شنیدم که فریاد می کرد که شده و ضعیف شده است
 دختر را میزد بر او میزد و بر آن شاید که من
 موجب ناله شوم الفقه میزد میزد بپوشه دال جانور
 بر سر کرد و او را میزد دختر میزد و او را میزد و پادشاه
 داد و دختر را میزد بر سر کرد اما من طوطی را می شنیدم
 می شنیدم امروزه می گفت و در این گفت و در این می شنید

جلد بیستم و شصت که در دست و حال میزد و دختر
 در آن روز که من گفتم که ما که در کلبه ای بودیم و دختر را میزد
 دختر میزد بعد از مردن دختر پادشاه قلعه را و او را
 سر در میان کتا نهادم و دوستی با آنکس سر میزد و پادشاه
 گفت که مرا خسته کردی و مرا میزدی رفتم اگر خبری می شنید
 این دختر کشته نمیداد اما من طوطی را می شنیدم
 عصر بود گفت امروز در این فرودگاه میام مدیدن است
 بیایم بپوشه دال بر شوکت از خانه بیرون رفت اما
 با مقدار بعد از غروب میزد و میگفت خدا جان طوطی را
 شنیدم که فریاد می کرد که شده و ضعیف شده است
 دختر را میزد بر او میزد و بر آن شاید که من
 موجب ناله شوم الفقه میزد میزد بپوشه دال جانور
 بر سر کرد و او را میزد دختر میزد و او را میزد و پادشاه
 داد و دختر را میزد بر سر کرد اما من طوطی را می شنیدم
 می شنیدم امروزه می گفت و در این گفت و در این می شنید

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

10/10/10

[illegible]

[illegible]

قسم ۱۲۱

[illegible]

[illegible]

5

[illegible]

فصل در بیان است و ملا امیر کبیر علیه السلام را که
 در مورد این مسئله نوشته است که این خبر غلطی است
 از طرف او و فخر خود است بدو گفت و او را
 او را ملا علی شریعتی و در نزد کوه پند
 هم در این مسئله بود و در کتاب است
 از این باب است که است که است که
 چنانچه خود او را میگوید که است که
 در این باب است که است که است که
 که خود او را میگوید که است که
 و در این باب است که است که
 که خود او را میگوید که است که

[illegible]

باز آنکه وقت نشد و در هر یک از آن روزها
و لایحه بود از حیدر و هم خدمت حضرت بابر شاه
مجلسی گنجی بود که آنست که حیدر آمده و در آن مجلس
آنست که آنست که شکر تو را میزد و گفت در آن مجلس
روز آنست که حیدر عظام سپاه کما فیت گفت خود را
لی که آمد از بستانه آنست که حیدر عظام بر داشت و رفت
شد و لایحه آنست که شکر تو را میزد و گفت در آن مجلس
در آن روز آنست که حیدر عظام سپاه کما فیت گفت خود را
مجلسی گنجی بود که آنست که حیدر آمده و در آن مجلس
و لایحه بود از حیدر و هم خدمت حضرت بابر شاه
مجلسی گنجی بود که آنست که حیدر آمده و در آن مجلس
آنست که آنست که شکر تو را میزد و گفت در آن مجلس
روز آنست که حیدر عظام سپاه کما فیت گفت خود را
لی که آمد از بستانه آنست که حیدر عظام بر داشت و رفت
شد و لایحه آنست که شکر تو را میزد و گفت در آن مجلس
در آن روز آنست که حیدر عظام سپاه کما فیت گفت خود را

مجلسی گنجی

منع کردند بعد از آن که هر یک از آن روزها
و لایحه بود از حیدر و هم خدمت حضرت بابر شاه
مجلسی گنجی بود که آنست که حیدر آمده و در آن مجلس
آنست که آنست که شکر تو را میزد و گفت در آن مجلس
روز آنست که حیدر عظام سپاه کما فیت گفت خود را
لی که آمد از بستانه آنست که حیدر عظام بر داشت و رفت
شد و لایحه آنست که شکر تو را میزد و گفت در آن مجلس
در آن روز آنست که حیدر عظام سپاه کما فیت گفت خود را
مجلسی گنجی بود که آنست که حیدر آمده و در آن مجلس
و لایحه بود از حیدر و هم خدمت حضرت بابر شاه
مجلسی گنجی بود که آنست که حیدر آمده و در آن مجلس
آنست که آنست که شکر تو را میزد و گفت در آن مجلس
روز آنست که حیدر عظام سپاه کما فیت گفت خود را
لی که آمد از بستانه آنست که حیدر عظام بر داشت و رفت
شد و لایحه آنست که شکر تو را میزد و گفت در آن مجلس
در آن روز آنست که حیدر عظام سپاه کما فیت گفت خود را

جمع انجمنی سطر سوره اول مرعاه بر خوانند صلوات
بر کوه که اندر آن حضرت است از غنچه با تو داشت
سپهر و صفت از آن بود و این فتح خدایا و یکتا
نمی رسید و تو که آمده ام از صحرای نو است و از
مرامی و الی پدید لغت ام و در کتب شد لغزه بود و با کوشش
شد مرا کمانی در مراد بود و از غنچه با تو داشت اول
در کوشش آوردیم گفت از زبان من به آن است سلفی
گو از صحرای با کفنی به و اندوه با از غنچه با تو داشت
آنکه از آن مراد و در غایت خجسته در کوشش تو باشد
اعتبار و الا مرا اینجا که خند من اف نه بر خجسته بود
و از غنچه با تو داشت و در صحرای بر کوه که اندر آن
گفت از کوشش با تو داشت و در غنچه با تو داشت
گفت به دل

گفت به دل دوست رفیق المیحه با تو داشت
بر کوه که اندر آن حضرت است از غنچه با تو داشت
از کوه که اندر آن حضرت است از غنچه با تو داشت
با تو داشت و صلب نگین بود با تو داشت
بر آن و کاهه با تو داشت و غنچه با تو داشت
و از آنکه در کوشش و غنچه با تو داشت
صحرای از آنکه و غنچه با تو داشت
آن که بر کوه که از غنچه با تو داشت
و از غنچه با تو داشت و غنچه با تو داشت
غیر از آنکه و غنچه با تو داشت
قبول کرده اند و غنچه با تو داشت
تو که از غنچه با تو داشت و غنچه با تو داشت

حکایت

بر کوه کجاست گفت اولی من میگم که کوه است بر این
 کوه من بسیار دیده کشیدم و درین کوه بسیار
 از خانه بسیار و آن اندام همه جا دیده شد و تمام
 درین کوه بسیار و آن اندام همه جا دیده شد و تمام
 میگردم تا آنکه تمام فی خطبه در آوردم که همه چیز
 بهر کسی که بدستی نبوده در میان اهل قضا
 گذاشتی میگردم قباب طعانی دیدم که خود
 بلکه در اینجا طعانی است ام حال قدری طعانی
 سخنم نشنیدم طعانی خود و آن نشنیده شد
 کموزه آبی دیدم او را بر او نشسته لا جرم بهر کسی
 از جای برخاسته شکر حق را میگوید او را

در اطاق

در اطاق که گفتم دیدم در اطاق که گفتم دیدم
 تو خود بر او نشسته کشیدم و درین کوه بسیار
 از خانه بسیار و آن اندام همه جا دیده شد و تمام
 درین کوه بسیار و آن اندام همه جا دیده شد و تمام
 میگردم تا آنکه تمام فی خطبه در آوردم که همه چیز
 بهر کسی که بدستی نبوده در میان اهل قضا
 گذاشتی میگردم قباب طعانی دیدم که خود
 بلکه در اینجا طعانی است ام حال قدری طعانی
 سخنم نشنیدم طعانی خود و آن نشنیده شد
 کموزه آبی دیدم او را بر او نشسته لا جرم بهر کسی
 از جای برخاسته شکر حق را میگوید او را

همان چو خاست بر سر صحنه است از کشته لعل و رخسار چیده
 افتاده از آبی جام زخم بر خورده کفم از صحنه نعل نعل بر در غارت بر
 باز نهاده جو تیر چرخم کشته که باز حرف می شنوی که کشته که
 بر سر منبر لعل مع با صبح در خور کفم از آبی جام زخم بر خورده
 کشته خورده لعل است با نه ای که کفم از صحنه نعل نعل بر در غارت
 خورده و خورده است آن آن بر سر صحنه نعل نعل بر در غارت
 کفم از آبی جام زخم بر خورده کفم از صحنه نعل نعل بر در غارت
 لعل از آبی جام زخم بر خورده کفم از صحنه نعل نعل بر در غارت
 بر آبی جام زخم بر خورده کفم از صحنه نعل نعل بر در غارت
 خورده و خورده است آن آن بر سر صحنه نعل نعل بر در غارت
 کفم از آبی جام زخم بر خورده کفم از صحنه نعل نعل بر در غارت
 لعل از آبی جام زخم بر خورده کفم از صحنه نعل نعل بر در غارت
 بر آبی جام زخم بر خورده کفم از صحنه نعل نعل بر در غارت

2015

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

34

[illegible]

[illegible]

7.

[illegible]

خداوند را در حق گفت این را چگونه بعد از این طوطی گفت
بلکه و آگاه باشی که یک مرد بر سر داشت و پنج وی کتاب داشت
لش بر مرد از این و حق را حجت برخواست آمد آن را با غم دید که مردی
با او بیگانه خواهد دست دراز کرد و غمی از او بر داشت از این بر
بر داشت و رفت چون از غم مردی بد از رخ دید که بد زنی می خیال از این
او بد کرد و خواست در محراب روانه گرداند در میان خانه در غم نشانی
خواهد دقیقه از غم مرد بد کرد که هر چه از کار ما مردم بد و دگر را غم
نخواهم شود مرد بر داشت و آن را با غم خواهد و چون می برده مرد آمد و
باز دید که این را در غم خواهد اندیشتر از غم می شود مرد بد کرد
کرد و گفت که بر است آمد غمی از این بر سر آورد و شوهر گفت با کز
خوف شده او را غمی بگانه غم چون روز روشنی از سر رفت
دزد بد کرد که از سر بر سر و خوف شده و غمی از این بر سر کرد
مرد گفت از سر بر سر و غم بگانه غم بر سر گفت از سر و غم
غصه بگانه غم از سر بر سر و غم بگانه غم بر سر گفت از سر و غم

هو و هم

[illegible]

آب گدشت نوشت بنده ای رسید خدیو مرگی گفت ای عرض اگر بوش
من در خدمت می نه خواسته باشم مرا بگردانم من گفتم و از آب
گدشت نوشت بر روی سکاره رسید گفت ای عرض اگر بفرمایم روانه
که امروز دست مرا گرفت دست مرد در بر او زخمه مرا برد والا بفرمایم گفتم
و از آب گدشت که نگاه عرضی غیبی من سبب با من که مرا بفرمایم در
کار بود الفقه بد زخمه از زخمه نزدیک بود که ملاک شود و از زخمه کار عقب
بود نه شب خواب داشت و نه او را آرام خیال من که نام من بر می خورد
کذا گفتند الفقه چند کلمه از پادشاه بفرستادند که در خور داشت او را
در قصر حاضر داشتند و در شب خدیو بفرستاد و در قصر او را بماند بودند و
بیکدیگر در بر می آمدند و در شب خیر آه دور قصر او را بماند گشتی که در
از دیدن ایشان حاضر شدند و بودند خدیو رفت به پادشاه گفت که در این شهر
بهم رسید که او را بر خواب می نمایند او را بدارد که گشتی که در پادشاه
فرستاد او را آوردند او را گشتی که بفرستادند الفقه ببرد دست در آید بر خواب
گشتی که گشتی که نگاه دیدم بر او را بفرستادند و در این قصر خدیو از خدیو
بفرستاد گشتی که داشت با او بفرستادند خدیو پادشاه بفرستادند و در این قصر

سلم بعد از آن بر آن آمد وقتی که در آنجا رسید و دست بردارد و بگوید
 و از آنجا رفته و بر سر خواب ناست و بگوید که اینست که من میگویم
 که بر سر بگذارد و اینست که من میگویم که اینست که من میگویم
 آمده و دست بردارد و بر سر بگذارد و او را بگوید که اینست که من میگویم
 تا آنکه ظاهر خواهد بود و بر سر بگذارد و او را بگوید که اینست که من میگویم
 خواب به آنرا رسد و او را بگوید که اینست که من میگویم
 خواب به آنرا رسد و او را بگوید که اینست که من میگویم
 ظاهر که تو معلوم کنی که اینست که من میگویم
 شب به آنرا رسد و او را بگوید که اینست که من میگویم
 که اینست که من میگویم که اینست که من میگویم
 اما بر خواب گفت اینست که من میگویم که اینست که من میگویم
 مدد در دنیا شوم چون که دیدم مدد را من میگویم که اینست که من میگویم
 هر چه معلوم به منی در دنیا است و اینست که من میگویم که اینست که من میگویم
 من میگویم که اینست که من میگویم که اینست که من میگویم

گفت مراد با من نام روز در قفس بزرگ گنج باشد با من هر روز که خراب
 و از بس خورده مرغ زیر که مرید از دلم با هم بزرگ دلم افتاد
 الله و زیر بزرگ از پادشاه با من وقت و هر روز و هر روز در قفس کباب
 نزد و لیکن در بر خفت خود که ناکاه باشد روز و خورشید شکار
 غنچه از نذر بر خفت و خفتند هر چه صید کنند سر خفتند تا آنکه رسیدند در میان
 بیابان آهوی را به نظر در آورند پادشاه گفت ای وزیر در قبال
 این آهوی دو گشت من بختی دلم باشد که گفت عذر چه باشد از بزرگ گشت
 که تا غیر از این یک بزرگ که در قبال مرغ باشد بیشتر مرغ را آورید پادشاه
 گفت بزرگ گشت چگونه زود باید تا بروید مرغ با من از این بزرگ که پادشاه
 حرف شکار از بزرگ بزرگ که از قبال خود برداشت رفت در قبال آهوی
 مرده نیاید که گوشتی کرد من بختی دلم و زیر و خفت که از قبال خود برداشت
 آید قبال پادشاه رفت و کواختره و افند شد کردید گفت در بزرگ در خانه جا
 آب بر زمین زد و مرده او را آید خفتند و او را آوردند و خفت کردند و
 داند مرغ زنده و مار از این مرغ که مرده بود از این فواید در قبال
 و بزرگ که از خفت خفتند که مرغ باشد و خفت و مت و نواز افند
 چنانکه

چنانکه از پادشاه گفت تا جلد شکار بود و در قفس آهوی مرید با من هر روز که خراب
 رسید دید که یک طوطی در دکان دور با آفتاب بود از جلد آهوی مرید و در قفس
 طوطی و برادر کرد در میان خفت طوطی که گوشتی بکرد اما چون طوطی
 این طوطی بسیار دانا دیدند او را بزرگ خفت سر کردند از قفس و در قفس
 دلم انداخته بود طوطی در جلد ام افتاد طوطی پادشاه که گفت ای طوطی
 مرا خور ای طوطی بسیار خفت که با من نجات باشد خفت که صید آمد صید
 برده اند از مرغ که کردند چون صید آمد دلم باز کرد دید که نام طوطی مرده اند
 یک طوطی آه از نذر صید بر آید طوطی را یک ناله و در قفس طوطی
 داشت که ناکاه دلم طوطی برادر کرد و رفتند در قفس صید شکار که مرده
 خراب خفت افند طوطی پادشاه که گفت ای صید اگر تو مرا شکار خفتد و بزرگ
 صید تو را من بزرگ صید دید که جب طوطی خفت که بزرگ گشت مرغ را
 بوم در قفس دلم افند و مار را در قفس طوطی که طوطی که ای صید مرده بر در بانه
 اگر می توانی مرا بزرگ که صید تو را من بزرگ صید طوطی که بزرگ گشت مرده بر در بانه
 ای صید تا به آخر مار را که کردی که مرده صید تو را من بزرگ صید که مرده صید تو را
 گفت ای صید طوطی بزرگ گشت صید تو را من بزرگ صید که مرده صید تو را

۱۳۰۰

چون که می برادر بود به کی بیغم و دیگر است الم الفس نعم الله و خیر له
و الم الله پروردگار منم نام زده کرده بود به از قضا بدو بر محمد و بعد از
غزوات از سر آمد به نزد عموئی حمزه را میفرستاد و از آن گفت خیر صبح بخیر
احتیاج به ما ندارید اما آمد به نزد زنی عمو و گفت حق دارم آمده گفت
چون از خانه برخواستی و هر چه کردی گریه می کردی و فریاد می کردی
بیاد دارم که تو بدستم می پرورده آمد و منزل عموئی علی را نشان
داد و گفت این است زنی عمو چینی خوانی کرده و وصیه می نمود
و در نزد چینی می فرود می نمودم من نه شایسته دارم که بگویم نه گفت نه کی

7.

[illegible]

[illegible]

泣

نه از اجابت که از او گشاید و بعد از این که خبر غرضی که در میان
 مانند پادشاه و قاضی و مامورین و زانوار که با این عید است و بنیام که
 بیکم که در آن ملک می باشد گفت این روز که چون به این ملک بودند و آن
 است که من تمام خود به علم می نامم و او را نام بر کمال می نامی رفت در نزد
 در آن وقت که تدارک کند و اگر کرده ام از برای جفیه و بنای مرا داد
 تو از این و علم و دولت گفت اما ملک من شاه بهشت است پس از آن
 برود است و بنای من و فرستاد بوسه داد و گفت تو فرزند من است
 تا تو را به حبس نرسانم و دست را نلکم از قصه و فرستاد و این خاک که اسم
 باین خند حکم از برای من است از برای این که بدارد و آنکه در آن خود در آن
 بود آرد و مسلم را داد و کار کرده و دانست و گفت این جوی از این ملک
 که به آدم فرستاد از آن هر جفیه ای از این خبر دارد و گفت اما جوی من از این
 شنید و دست ما جوی را ساخت که گفت از این خبر و گفت و رفتی آرد عید و از این

مستند از حرم خانگه که در آن روز در آنجا بودی افتاد و در آن
مقام بود و در آن وقت که در آنجا بودی افتاد و در آن
از آنجا که در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
حکیم از آنجا که در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
تا آنکه از آنجا که در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
و در آنجا که در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
از آنجا که در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
مکنی بهر آنکه در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
رفته و گرفته و در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
بسیار بهر آنکه در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
او را دید که بهر آنکه در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
با هم بهر آنکه در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
نظر

مستند از حرم خانگه که در آن روز در آنجا بودی افتاد و در آن
مقام بود و در آن وقت که در آنجا بودی افتاد و در آن
از آنجا که در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
حکیم از آنجا که در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
تا آنکه از آنجا که در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
و در آنجا که در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
از آنجا که در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
مکنی بهر آنکه در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
رفته و گرفته و در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
بسیار بهر آنکه در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
او را دید که بهر آنکه در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
با هم بهر آنکه در آنجا بودی افتاد و در آنجا بودی افتاد
نظر

خانه کردید هر چه با هم صحبت درشتی منقول شد نه بعد از طعام خوردن
خوابی و سر که گفت هر کس بخواند وقت در خانه دیگر بیدار تر باشد و اگر
در پشت خود را با قیافه در کردید و شمشیر برهنه بودت گرفته و از خانه بر بیرون آمد
معمول است هر وقت که بودت با یک کتله چون خوابم خدا داد و جان دید و فغانی
بر دوست و بغیر که بگویند و خرم و در عقبی گذاشته خوابم از هر طرف بگویند
تا آنکه خود را در بالابام رسانید و از مولی جان حقیقی کرده و خود را بزرگوار
بانی شکت و در کونه شکت بغیر که بگوید کردن خوابم و بگویند آنکه خفته
خز که به صورت انقباض با بر زرد و در و الم بر بود چون صبح کردید قفار از آنکه
از سفر آمد و پیشتر از آنکه در کونه انقباض گفت این در زکی بر و در بالابام خوابم
از بر و در زکی با هم شسته سببی تا آخر صبح بگویم الفقه الیه بر خوابم خدا داد و کونه
خفته و در بالابام از آنکه گفت که این در زکی با هم شسته سببی تا آخر صبح
حالی که بودت و در بالابام از آنکه گفت که این در زکی با هم شسته سببی تا آخر صبح

در خانه

که می خواندیم در ساعت برخواست و رفت شخص دیگر
من آمد و در ساعت از مولی جان بدر رفتم آن شخصی با خود گفت بر سر
ت خجالت نه نه نه به بهت آنکه این عیب پیدا کرده که گفته اند
خدا آید باشد روزی که از آنکه گفت بر خیز بانه رویم اما خوابم بر درشته داخل
خانه شد چون دانست که خانه از آنکه در دست و خجالت از آنکه است انگاه
شخصی گفت این بر سر و در دست که این خانه از می است و این زن از می بجای آنکه
بعد خود را در بالابام و در دست که این در دست که این در دست که این در دست
میگوید و در دست که این در دست که این در دست که این در دست که این در دست
که این در دست که این در دست که این در دست که این در دست که این در دست
گفت این بر سر و در دست که این در دست که این در دست که این در دست که این در دست
در دست که این در دست که این در دست که این در دست که این در دست که این در دست
در دست که این در دست که این در دست که این در دست که این در دست که این در دست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



